گزیدهٔ اشعار آتش تخلص از سنه ۸۰۰ هشتصد هجری [illegible]
و اسم شعرا و اصلی در این کتاب تاریخ گذارده است (و شعرا و شاگردان)
گویی شیعه بوده و در اشعار خود از جنگ‌ها و ربط شعر را
گرد آورده و نشر نگرده است اشعارش شرایط دلی
ساده و شاعری متعهد است و در است
نیز شعر شیعیان را به شکل در بین الاذهان
و ادبیات ایران کرده که در [illegible]
به قصیده‌ها و شعرها [illegible]
گفته و افزوده است!

۱۶/۲/۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] | بنام خداوند دانای [illegible] | [illegible] | آن [illegible] اشیا [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | جان و تن [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

فتح و ظفر و نصرت و اقبال [illegible]

[illegible]

جون فتح او [illegible] طاعت حق را

[illegible]

بر بندی [illegible] اسلام [illegible] حق

[illegible]

در دست [illegible] نیزه و [illegible] تیغ — گردید [illegible] — [illegible] تیغ [illegible] — [illegible]

گفت [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

چون عمرو [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

چون عمرو [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

چون عمرو و چنان [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] — چون عمرو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — چون عمرو [illegible]

[illegible]

بیت ... روز ... | اندر ... قوی ضمیر | شد ... خندق | برف ... در

ایت سنگ ... | ... | انگشت ... | ... در

صد سنگ ... | از ... | ... | انگشت ...

بر کنه نهفت به بازوی ولایت | سی ... قسطه ضمیر | گفتی ... برف جهان را | بسیار ... جهودان ...

صد برج از آن قلعه ... | از قوت ... | افکند ... خندق | ... آن ...

برف ... | ... | ... جهان ... | شکفت ...

... | بسیار ... | ... | نهاده ...

آن ... | هم ... جهان ... | ... | شکفت ...

آن ... | روی ... | ... اسلام | بسیار ...

بسته ... غنیمت | از ... | از نعمت ... | از ...

از فتح ... قلعه ... | از فتح ... | از مال ... | جنبان ...

... | رضوان ... | در پهلو ... | بنهاد ...

... | ... | کس فتح ... | از ...

سی ... این قلعه | خواهی ... | جمعی ... | خواهم ...

[illegible]

بر کنه نهفت به بازوی ولایت | سی ... | گفتی ... برف جهان را | بسیار ... جهودان ...

صد برج از آن قلعه ... | از قوت ... | افکند ... خندق | ... آن ...

برف ... | ... | ... | شکفت ...

... | بسیار ... | ... | نهاده ...

آن ... | هم ... جهان ... | ... | شکفت ...

آن ... | روی ... | ... اسلام | بسیار ...

بسته ... غنیمت | از ... | از نعمت ... | از ...

از فتح ... قلعه ... | از فتح ... | از مال ... | جنبان ...

... | رضوان ... | ... | بنهاد ...

... | ... | کس فتح ... | از ...

... | خواهی ... | جمعی ... | خواهم ...

... | ... | ... | کس ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشور مغرب تمام [illegible]

[illegible]

مال و زر [illegible]

راه [illegible]

[illegible]

قلعه [illegible]

حمزه [illegible]

لشکر [illegible]

[illegible]

بنام ایزد صالح ورزش ... سخن خواهم ... عیان گر ز صبح شام [illegible]
شدم ... در آمد ... شد ... [illegible] برآمد ... آن گر [illegible]
مرا گفت ... روانت ... الا ... [illegible] ز دین مصطفی گفتم [illegible]
ز ... [illegible] جوان ... [illegible] نشنیده ... [illegible]
صبا ... [illegible] روان ... [illegible] زبان ... [illegible] بگفتا ... [illegible]
در ... [illegible] ز ... [illegible] بروز ... [illegible] بخواهم ... [illegible]
برون ... [illegible] چو ... [illegible] [illegible]
[illegible] ... [illegible] بخواه ... [illegible]
بی ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ز ... [illegible] ... [illegible]
اگر ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
همی ... دریای ... روان ... [illegible] چون ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

هزاران در هزاران ... در آن شهر ... بنام آن شهر ... عجایب ... [illegible]
چو ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... عجایب ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... برای ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
چو ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
برون ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
چو ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

کنون باز چون خسرو لشکری کین یاب | درآمد ز جا پور او تا دو گام
بخندید چون رکن دو لشکر | که گفتی مگر چرخ جنبد ز جا

چو عباس شیر ژیان نیزه کشا | دلم زین در دشمن شد بی تاب
بپا خاست آن گرم تند زین عنان | دلیران ما لشکر جنگ آزما

درآمد به پیش شه بی ایوان سوار | ولیکن برآشفته دل اندرون
که از اهرمن آن نیز دلیرش | به جمله که ما بدین جنگ ها

به پیش امیر مردی شد آنجا | ترا بهر اندر نبرد خوری
دلیران که مالک را کین خواستند | که فرمان به پیروی تیغ ما

درون قصر شد مالک از آن | همی خون ریزی بی اسپ
چو شد در قصر مالک شاه و زار | نشسته به تنها که گفت بیا

یکی دیو بد آن گاه بر رخ سپاه | چو جوشن تو بی جنگجویی
در آن روز به پیش سر بر نیزه کرد | که این کین ز سر هر ... برد

عجب زان شاه مالک چنین بود | چو ... تو بنده
سلام از کسی که بر خلق سر کرد | ز جان و دل شاه ... ارا

کسی تیغ زد از کف مالک | نه تن تا به گرز تیغ آمد
در آن جا کز کین کس ... | ... بر در داری تا ... رب

روان مالک بیرون آمد نیز | به جان ... تن
شد و در پیش خنجر کف ... | ... زین سر ...

ز مالک درون ... حال ... | روان از پی سلطان کری
... ز آن درد ... خوان | ... ز آن ... راسر

چنین نیز ... تا ... آخر | جهان ... گاه ... ری
... به نام باد ... | ... کس تنها ...

نبرد مالک اهل که باشد | ... ز مولد ... ولی
ز پیش مهر ... | ... تا ... حال ... جهی

چرا ... صالح را ... | ... کجا ... جفا
... که ... خویش کن | جوان ... حال ... کف

... خود ... گر | جوان ... ار ...
... باز ... | بس ... زار ... ب ...

الست ...

... گرد ... روان ... | ... گشت ... اگر ... را
... ملک ... باز ... | ... گردش ... صحرا

روان شد از این ... حال ستمگر | ... سپاهی ...
... که مالک را ... | ... گفت ... خونی ...

بران ... هزاران ... | ... لشکر آرا
... گران ... لشکر | ... پیش بی ... را

... که آن ... عالی | ... گرز ...
بپا ... حضرت ... | ... ای ... را ... شیا

با ... ستم کرد ری | مرا یاری ده ای حق تو ما
همیشه مصطفی و مرتضی را | ... از لطف ...

... زین ... خون ... | ... کشف ... گشت ... تا
... به ... | ... حال مالک ...

بی ... جنبید ... | ... مالک ... در حضرت ... تنها
... سوی ... را ... | ... که ... سر ...

... ... | ... می آمد ... آنجا
... بیاورد ... | بی ... حق تعالی

... و دوران ... | ... دل ...
... بیرون ... | ... دل ... بدی ...

بروی موج دریا ... | ... ...
... این ... | ... که شد ... حق

... کشتی ... | ... کف ... این را
... این ... | ... قدرت ...

... اد ... تن ... | ... بیرون ...
... خود ... | ... حالی ...

... ... | ... پای ... جنگ ...
... ... بسته | ... آورده ... کرد ...

... ... | ... کشتی ظلمت
چنان ... | ... دیدگان ...

ز زال و جهان گرفت سکندر زادو   زادی جو تا هزاران عالم خالی بخندید   تو گفتی یکی از هم برج جوزا
زمانی شد نهفت شاه … صبا پیش از زنی تاز تا   عطارد را قلم از دست افتاد   گون شد عقرب و دوران اخترا
چو حال سفر این امیر بشنید   مرزنهری چو سپید از بحرا   ز لشکر هزار از دست برآمد   مگر آن کوه آتش خیزد و دلها
همی گفت ای اسفندیار ای سیدون   زمانی با کمند و دلیر رجب   سیم حیدر ولی حضرت حق   وصی مصطفی سالار کبری
ملک این ز دو رفت لشکر   بسی گفت از سپهر و لشکر رفت   چو آواز علم بشنید ملک   نماند او را ز گرمی صبر و سرا
روان شد سوی شاه و رفت خوشند   که مالک بر جنابش … سپهر   … با جمال استاده از پرده   همی گفت ایشان را تماشا
در آن دم نوری از دریا بر شد   صبا دری افتاب عالم آرا   عم را گفت حال این بیان صحبت   و در نماید ز دریا کوه بالا
عم گفت آن بود نور محمد   که رحمت بر گیتی … عرش   سپهر از سبب تو صالح   که فرزندیش در کشتی را همی
شنید ای امیر گفتا است ساحر   … کشتی که سفر بر زد ز دریا   تو هم بنشستی اندر آن کشتی   نباشد چون شنید حال دریا
عم فرمود حسبه الله زد الله   بجا بر ما الله … بهوا   نبی باشد حبیب حضرت حق   سپاه … کوه زور … سوا
در این بحر که آن شاه … سپس   سوار … عرش فرمان   با مقبل شه … و ملک   که گردی درد را در دم هزار او
رسید … شاه دم ملک … صالح   … استاده … لشکر عظیم را   سپاهی در ز صف … شد   پس آنکه حال … از رخ
در آن دم صف … ای   سوار مرکبی … تیغ و غوغا   خروش … گشت … جنگ   شنید … ملک را
بس … بریده … رفته …   دلیران عرب … آن تیز شمشیر   عم … بپا

[illegible]

گون مرد میدان … رسید   … ضرب دست … کمان را   عم و دل میدان از بهر   بگفت ای … کار ما ده بما
ز آری … بدور   که باشد … جمال و صد … را   تو در روی … حضرت حق   از این جان … زبان … شمشیرها
که با غیرت … آخر … از زمین   … خویشتن … حاضر   … پیش … تا … داری   که خواهی در جهنم … ما را
چو حال سفر را بشنید عمرو   عمرو جبار … بود آن   عم اندر هزار … از   … از آن … کعبه را
که میدان … شمشیر … برات   … که آن … نوا را   گرفت آن تیغ … بار   هم زبان … از آن خاک صحرا
میان … گرفت … اکبر   … شه … گرفت … دلاوران   … چو … ما
نی زد … دهن … که او کار … دارم …   عم … حامل … بی … نیزه … هم
چو بشنید این سخن حال … خبر   … و کران … را   عم را گفت … شمشیر کار امانت   … از … آتش را
علی شد پیش آن … که ای … جوان … سر … آنا   امانت … پاسبان …   روان آمد … آن …
نبی … صندوق درا … پیش مصطفی …   بی … صندوق آمد   … جو حور را
ز … ورد … بود   جوان خوب … روی مصطفی … سلامی   … حال او … را
ز … تا این … کس … بنیاد   بجان … محمد   بود این … غلام … کی
… دختر … که من در خواب مصطفی را   چو بشنیدم … از تن … بریدم   … آن تن … را
… را … خویش   … اندر این … صندوق … نهاد   در این دریا … جهاز …   کنون … خرما

زهی افسون گری و سحر و جادو سرت تا تن ببین یکسر همه لولو تن فرهاد صابر را به کوهی روان جان می انجامد بسنت

لعل لب کشادی دریا فلک ... مرهم سینه آن بی وفا را نمی‌شد یافت در لب گهر برد گیسو که رای او بود

طلب کردن تن را از آن مهتاب که باشد مایهٔ ملک و فرمانت ... سینه‌ها به جز از آن بنیاد کسی ماند مراد و صورت مقصود ...

بود یک غمزه جهت درد دم نشسته از خوش لب یار کیمیا گفت ... میان این بحر در ... همه دلبر بهار آنسو تن را

درآمد در بستان هر یک گواهی ... جانی ... ... ثنای ثابت ... ... در آن گفته‌اند ... جای ...

درون کام ... چنده جهان رو را ... که بدارم این امانت را نه ما جوانی گفته‌اند ... به بکنه جسم آن مدن را

عجب نبش نی برد نی زود سرای ... روان ... به درجا ... خورده ... بس از ... ... گیسو ... سر ...

لطف بنها دو گفت یا الهی بحق ذات پاک خود خدایا بحق جمله کروبیانت بحق آدم و تعظیم حوا

بحق نیت ... ابراهیم بحق ... یحیی بحق ... داود و سلیمان بحق یونس ... یعقوب ...

بحق موسی و عیسی ... بحق خضر و الیاس ... بحق آل ... بیت ... تن را ... ... حاجت

... تب ... کشته ... غصه و ... ... بنیان ... که ... شهر ... را

... به ... ... سلام مصطفی کرده ... ... بیعت

... ... همه جوران ... دل را ... ... همه با ... در بای ...

خطاب ... ... برای ... جوانی گفته ... ... مصطفی ... ...

... ...

بی با حال گفت ای جان ... سر و تن ... ... جان ... ...

جو بشنید این سخن حال ... ... زنده ... ... مخوان ... ...

نی ... ... روان ... ... شب ... ... زر ... ... صحرا

نفس در آب ... ... درون ... ... سبا ... ...

بی آن تاج و تخت و ملک ... ... همه ... ...

سر دوان ... ... سکندر ... ... که ... عاشق و معشوق بودند ... ...

نه ماند ... شهر ... ... یوسف شد ... ...

خداوندا بحق آل یاسین ... ...

بحق انبیا و ... ...

که ... کاتب ... ... خداوندا ... ...

حمد و شکر و سپاس لایق آن خالقی را که او جهان ... مالک الملک صانع ... فرد و دانا ... و ... سبحان

او علیم است و عالم و علام او رحیم است و راحم و رحمن همه فانی و او بود باقی غیر او کل من علیها فان

ای دل از جان بگوی مدح رسول بعد ... حضرت یزدان ... مقصود عالم و آدم او ... ...

شاه لولاک و صاحب معراج ... ... بعد حمد خدا و نعت رسول در مدیح علی گشای زبان

ملک حق وصی شاه زمن ساقی کوثر و قسیم جنان
داد آنکه سر نان گرفت معوض لولو لالای آب لعل دهان

دولت او دان اگر خواهی وصف او بهتر از همه تیغ خوان
زان سخن شجاعت و مردی زان همه جلادت دوربان

یک منادی چو گوهر شهوار گوش کن این حکایت ایمان
نقد دارم زر ارزیان صحیح همچو عنبر بود در مسلمان

کان حبیب خدا احمد نبی مصطفی بهترین عالمیان
بود روزی نشسته در مسجد با کیان علی و فخر زمان

او در مسجد اندرون آمد برخوان شکی بار شاهان
زر بر سر تاج خسروی از زر گوهر بیستم بر آن

ریختی اندر چشم خون چون زر اشک بر روی او چون باران
هش تا بهی زمین بوسید گرد ناربست بر سر روی دان

چون در آمد مصطفی فرموده ای چه ای ابر تیره باران
این همه فقر سوی تحفه خوان از آن مسکین غصه کار ان

درد ما نیز همک قطره ریخت از لب دهان خون به آن
شد زبان ... دست گلگشته در دم از قضا قادر سبحان

پای گفت که نام من است ... بادوشند نام زر زبان
در دم سبب حسد و فساد زر آتش بر بست ... دل

من در ... نام تو خوانده ام مومن پاک دین شدم ایمان
گفت تا وقت من زبان مرا ببرید او به خنجر بران

هزار ... از شهر بیرون گو گفت ... مصطفی گنگان
که زبان ترا در ... کشند چون تو آورده ایمان

هر ... تنگ ... ... مرتضی ... ... تا من ... ...

در بیابان ... شدم تنها مانده خسته ... درد ... ...
... ...

این ... اندر مسجد گفت ... زبان من بریان
پای ... ... بسته ... زان ... گرد ... ...

ادرنک ...

او ... که ... جبرئیل امین ... ... بستان
من مسلمان و مومن پاکم این سخن گفت تا ... ایمان

مصطفی گفت ... ... روان
رفت ... ... جوان

جمله ... ...
... ...

دید ... ...
گفت ... ... روان

نصر ... ...
صد هزاران ... ...

هر که ... ...
که مسلمان ... ...

چون شنید ... ... حیران
دامن ... ... بستان

زر آتش ... ...
... ...

گفت ... ...
این ... ...

چون ... ...
... ...

از ... ... باران
... ... نهان

... ...
... ...

... ...
مصطفی ... ... جان

گفت ... ...
پای ... ...

بیت فرمان از مصطفی برده همه [illegible] نهان گشته دیران   مصطفی نبی حق فرمود   کای علی آمد از حضرت فرمان

که ببر بر روی دیاران را   در سنان زنگی کفران   شاه مردان بدو ارشاد نمود   با حسین و حسن [illegible]

و بسر [illegible] صنع حق   ای نبی خدای کردگار   [illegible]   دست [illegible]

سوی [illegible] بعثت   [illegible]   بعد چون آن همه [illegible] گشت   گفت [illegible]

همی اندر صحن خدای کرده عطا   باز چون شنید بعد جوان   گفت صدق [illegible]   کرد آمد راست با جهان

در بهشت [illegible] دراز   می کند شه بزبان [illegible]   شاه مردان گفت [illegible]   [illegible]

بعد شنید و گفت با حیدر   حال یاران و چشمه [illegible]   شاه فرمود با حسن حسین   سوی چشمه روید [illegible]

بحسن گفت شاه یاران را   چون [illegible] سلام رسان   که علی گوید که با لشکر   بروان چشمه [illegible]

تا که [illegible] از این چشمه   بر فرازم چشمه [illegible]   بر دو شهزاده [illegible]   شاه یاران [illegible]

در زمان گفت جمله یاران   [illegible] بجای خود جهان   تا که [illegible] شهزاده   [illegible]

مرد بود [illegible]   [illegible]   خوش نشسته [illegible]   هیچ [illegible]

ز مرد [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

شد [illegible] حیدر را   [illegible]   چون [illegible]   [illegible]

ز مرد [illegible]   [illegible] حیدر [illegible]   [illegible]   با حسین و حسن [illegible]

[illegible]

که زمان [illegible]   [illegible]   که از آن چشمه [illegible]   چون [illegible]

از [illegible] چشمه جای یاران   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] تو   همه مردان [illegible]   شاه فرمود چنین یاران را   [illegible]

[illegible]   لیک نامم [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   چون [illegible]

شاه [illegible] را   [illegible]   چون [illegible]   [illegible]

شاه فرمود [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   خواب [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

شاه گفت [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

آن [illegible]   [illegible]   [illegible]   شاه فرمود [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

پهلوان [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

بر در قصر بود بیدار لب زنگی آمد است در جولان حمله آورد سوی شهزاده سر او با سم شد چنین از دان
شاهزاده بگفت با زنگی کی بری ای لعین ز تیغم جان هر که زجان دل نبری ز من ورنه گردی کشاک و خون غلطان
گفت زنگی که نام خود برگوی که بهمانست نام و دودمان گفت شهزاده نام من حسنست هم ز جدم مرتضی علی عمران
هست این نوجوان برادر من که بود نام او حسین جوان زان که زنبر سر برآورد تا تو هم ز برادران جسته ازان
لشکر دین که حمله در شده بیرون آورم از زنده آن هر کسی که افکند از جهان همه را از زمین کنم بیان
خواست تا زنگی که گوید الله که حسین زند بر دوش بیان در سم اسپ او بر زمین افتاد در اسب سینه روان
زهر چون دید آن صحابت شاه چون که تیر لش بر سینه طبیان شاهزاده گفت استغلام و گذشت پهلوان برادر زین بیان
این زمان که زنگ بر داد حالت دارد هر دو از نیشان می گیران شاه گفت که دیگری بفرست تا ستاند تیغ از او حیوان
زهر گفت که زنگی دیگر تا به شهزاده نیز گردن زان سر فکند زیر و آن حسین در دم دیگری رفت تیغ از آن
زنگیان همی شدند و بر او تا جهی گشته از خون جوی ازان زهر دیوانه شد از کار حسین آتش از دل زد شهیدی از این
بچه خویش را بر داشت آن از او کینه بیان در هم تا در او خاک شاه گفت که پیش ای امان ز آن حجله گرد تر آب بود در خاک
بر روی دیدت آن تیغ دار با همی برگ و تو بر سان لیکن علام و از تو اهمیت نیست به تمام ای که واری از خون
زهر گفت کجا کرش آورد پیش شهزاده برگ و جفتان شد بمانی حسین و اکبر بماند تاخت آن اسب را دو صد جولان
در دم آمد به پشت اسب نیز پیش برگ سپاه ها صد آن تیغ زد از گرم سر شهید بر سر سوی سم فرس جو هر بدان
جان بر زمینی دیدم
چهار نیمه پس بجوی تیغ دو نیمه بپای اسب نهان زهر گفت که ای چنین چه غلام لکن نبرد است با هم از ده آن
شاه گفت ترا که همی بر زمین بنام عجب زرای ایشان زهر گفت از این عجایب تر پهلوانی در جهانی شود آن
گر به گشته جهی غلام مرا هم دو رود بیستان از تیر آن شاه بشنید و گفت قنبر ولد دل رو تو ذوالفقار بر ایمان
رفت و آورد در زمان قنبر شاه بربست تیغ بر ایمان در زمان بر نولد بر ولد دل تاخت چون باد بر سر میدان
لشکران ساعت زند الله زال جادو بشاه که و فغان زهر را گفت ای لشکر بگریز که پس ولد دل علی را ای الامان
این بگفت و رفت هم تو بعد رسیدن فکند ابر بستن اژدها گشت و رو دو کشیدن زود تا نیمه پس تیغ بر آن
زال جادو همی برآشفت از درین آتشی گشته زمان شعله زد هر طرف تیغ آتش شاه در خواند آیت قرآن
تیغ زد از کمر بیش دو نیمه ورقی از ذوالفقار گشت روان باز گردید بار جادو را سر او پس بر آن ... ان
رفت جادو و گفت بنامم خاک کشته زمین گردان زود جان زنبر در علی گرفت دست لکن از زهر ... کیوان
زهر ازان کشت زرد و تار از کرد رفت از خویش تیغ در پهلوان ده هزار اسب تاکه و فرد کودکان چیستکی بر افغان
بر زمین کالفری و قاتله زان پس صدرت فکند بار اژان زهر از سر پس رست شه شهیدیا به ملک زندگی بهر جهان
که بر نهای خویش بکشته و انمودم ترا ما برایمان شد سرا سینه و عمود افزود شت کرده از کینه کرد سر گردان
خواست تا زنیغ زنده بان از در بود از نیش عمود گران در افگند که بر زمین گرفت بر تیغ حمله علی زن زمان
شاه نوک سنان گرفت و فشرد آب شد در کف شه از بار شده دوران اشکاف و انگشتش قطره قطره زروی خاک چکان

ز قرآن دیده لطف اکرام | دست برّی [illegible] جهان | شاه مردان [illegible] | [illegible] در بستان

شکر [illegible] چنان [illegible] | بار گشته از زر [illegible] | شاه مردان [illegible] شکر خدا | [illegible] زندان

[illegible] سخاوت کرم | قلعه [illegible] | [illegible] بر در محراب | گرد [illegible] سپهر آبادان

[illegible] | [illegible] نبی [illegible] | تا کرد حق از رب مشیت | هم بحق جمیع کروبیان

حق ارض و [illegible] لوح و قلم | ماه و خورشید و [illegible] نیران | هم بحق صحف بحق زبور | حق تورات و [illegible] قرآن

حق آب و خاک و آتش و باد | حق [illegible] چهار ارکان | حق اکرام انبیای کرام | آدم و شیث و نوح کشتیبان

هم بحق خلیل و اسمعیل | [illegible] اسحق قربان | حق یعقوب و یوسف و ذوالنون | حق ایوب و محنت [illegible]

حق داود هم سلیمان نیز | که برش جن و انس در فرمان | حق یحیی و صالح و جرجیس | حق عیسی و موسی عمران

حق نور محمد مختار | هم بحق علی شه مردان | حق شبیر و حضرت شبر | حق زین العباد زین زمان

حق [illegible] صادق و کاظم | هم بحق رضا شه مردان | حق [illegible] تقی و حق نقی | حق [illegible] عسکری شه مردان

حق نور محمد مهدی | سرور صاحب زمین و زمان | گر ز لطف [illegible] | [illegible] کار [illegible]

[illegible] | آب رحمت [illegible] افشان

[illegible] را | هم [illegible]

بنام حق قدیم و توانا | که نام او گشاید هر در [illegible] | علیم [illegible] | رحیم [illegible] رحمن [illegible]

غفور و غفار

غفور و غافر و غفران و غفار | صبور و صابر و ستار و جبار | حکیم خالقی [illegible] حکمت | دو عالم را [illegible] آورده [illegible]

همه محتاج [illegible] درگاه [illegible] | مسلمان و یهود و گبر و کافر | ز نور مصطفی و مرتضی شد | منور آفتاب و ماه انور

ز فضل و لطف دائم حضرت حق | محمد شهر علم آمد علی در | اگر [illegible] بخشد [illegible] | اگر [illegible]

[illegible] نظم | شنیدم از سخندان سخنور | روایت [illegible] | که چون [illegible]

[illegible] | خبر شد [illegible] در ملک و کشور | که مردی [illegible] | [illegible]

[illegible] عالم | [illegible] آوازه [illegible] | [illegible] | [illegible] خلق [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] | [illegible] | بکمال [illegible] | همه خلق [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | علی [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

وزیری ز اولاد ماهش بُد [illegible] بغیرت [illegible] بود لشکر [illegible] روان [illegible] خیمه [illegible] دارد

بجز جمعی از تجار [illegible] که با [illegible] که دوران [illegible] به تنها [illegible] رایت درخور

سپاهی [illegible] بجز [illegible] کار دیگر [illegible] که [illegible]

علی گفت [illegible] نباشد [illegible] جهان [illegible] علی مرتضی شاه صفدر

بگفت این [illegible] بشد در [illegible] فرود [illegible] قلعه تمام کاروان [illegible] حیدر

نگهبان [illegible] چون [illegible] روان [illegible] خبر بردند در دم [illegible] قلعه [illegible]

که آمد کاروانی [illegible] بلند [illegible] لشکر

سپاهی چو [illegible] چو [illegible]

بگفت این [illegible] کاروان [illegible]

بشد گرد [illegible] علی [illegible] درون خیمه [illegible] نشسته [illegible] حیدر [illegible] دگر جعفر [illegible]

در آن [illegible] که [illegible] دل [illegible] روان [illegible]

بشد در دم شهاب [illegible] درون [illegible]

نشسته [illegible] که [illegible]

شهاب [illegible]

بیامد [illegible]

[illegible] مرا [illegible] برابر [illegible]

[illegible] که [illegible]

تمام [illegible] چو [illegible]

[illegible] شهاب [illegible]

ولیکن [illegible] حیدر [illegible] علی [illegible]

چنان [illegible] حیدر [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

شهاب [illegible] حیدر [illegible]

علی گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible]

بی راد کرده ام اسب یا رضرت — نبانی بهرسو او زود در صف گرد
بگرزش سیح کس جای عمرو را — نماند بشجاعان از خلق کسی
علی را بس ای خسرو عالی از آن — برو در وقت و بالا دم بر
علی را که بد تیغ بستی برابر من — میان با نقادت بکسیب بلکر
سوی دشمن همی را نگه می — بگرز [illegible] او این لحظه
چو تیغ برکشید پیش ذوالفقار — یکی آن رتبت و دست دو جو سر
جوانمرد این سخن بشنید ازو — بر آن شد که از آن تیغ گیرد
بدان دست اهل بیت او باز — طبان تیغ دل او دوش چون گردون
جهان در پیش چشمش گشت تاریک — همی دید بسوی او نگه
گمان کرد ای از آن تیغی که داری — همی بفروخت پای استان رزد
چو شاه اول بشنید فرمود — بجای نیست این تیغ نگاه دو
ولیکن برو از این تیغ از غلاف — برون آرد بعد چشم ستخر
دگر کس کم این ترک گیر و — ازو دانی جوان بشنید و
که چه بهر و دست کرد این — از آن قبضه برون بد کمین
بجم خاتم این ترک مگیر — چو بیرون چنین شد گردان لشکر
شهاب کمر از مهر تا نا — به شد با مرتضی ز بام منتظر
علی زد بانگ از بالای قلعه — که دلدل را بر نه آورد شبر
دگر زد بانگ بر دلدل ع هفت — همش برگه ذران لحظه زینه
جلو داری شهاب کسی براج — که گردی و دور از آن لشکر
سپاه پیش دید بنیاد اشتی — یکی ترک علف زرد و دیگر
جو دلدل رسید در حمله آورد — زد و دندان برزمین که تیر نگاه در
سپاه هر دو بنعره زد بک دلدل — همه چشم بگم در دست دیگر
زمین بر کرد دلدل را از بسته — که نه بشکست که او را روی بگرفت در
جو دلدل دید گیران را از تیر — بس بن برد شیر زره و ز
می ماکوب زرین کاه برتیم — که گم شد و بدین آن گیر را آن
زه کس را ام آن کی بی بهرام — سر آورد از گله با خاک بر
بس تن را ام برد بر آن زبینه — بر آمد شور دو بار لشکر
شهاب کمر چون آمد از هیچ — برون آورد کمانه انداز دیگر

روان بنهادن آن گشت دلدل — و از گرد بجست گیران اسپر
رکاب از شکر تا درورم — دو صف بر بد چو ای ستمگر
شهاب کمر را د اول خون شیر آورد — شد از خون و دم و او آن پیش شمشیر
شهاب کسی راه بر قلاع گشت — دو صف بر آن زبب اسبان بگفت در
سپاه این و پیش و پای اسب — ز راه و دم بگیرش ای دلاور
سپاه بن بشنید عاجز از آن — بگیرش تا به پیشم در داور
علی زد بانگ از بالای قلعه — که بر داری رو پیاده بگیر زو شمشیر
بشد در فیر و دلدل با شتاب — بر آمد پیش روان فیر سرور
رکاب زین بنهاد بشتافت پیش — به صبای اسب او لشکر گیر
شهاب از نام قیصر آمد نوان — پس از آن پیش سپاه در آمد رزم
علی بر جای خود بنشست از حق — به پهلوی پیش چون قنبر و برآ
شهاب کمر زو نشان گشت ازمان — یک شاه ای از آن تیغ تا در
روان تیغ و او سرا از اولاد و دوم — که بر دست جعفر طیار جیدر
نه بر بشد سواره و برود نهب — بر نزدیک شهاب کمر جعفر
شهاب کمر و گرد و شش پیکار — کرده بر زود بر تیغ او بیک تر
نیامد از غلاف او پیش زیر بردن — سپاه و بعره از آن [illegible] و منظر
بگیرش پیش شهاب کمر جعفر — بیا این تیغ از آنش اگر
که تا خود از غلاف آرد او برون — بو علی جا شد سپاه بن بر سر
بشد جعفر به پیش شاه و آورد — بیا دست ذوالفقار نام گستر
علی اندر میان جوش پیش زبیت — ز صنع قدرت داد او بگر
بر زوت ذوالفقار آمد برون — دگر تیغ از غلاف او زحمش کم دو
شهاب از شاه مردان بیخ گشته — زمانی بر سر پیش او گشته مخمور
شهاب کمر و خیل چنین سیح بهروز — عجب بن شاه و ما گیران ابر
شراب و نعره آورد و در [illegible] پیش — به تیغ تن رگ او زود سر
بر پیش آمد ساقی می بنوشید — که زنگر دم از احوال دیگر
به برسم این مگر در او برسخم بنیت — دگر آن شد تیغ زراده بیت جو سر
روان ساقی تاکی جامی لب لب — بر زهدی از دوش شاه جعفر
به بیت و دست ته بر روی ساقی — سنبل بنت از آن بس حضور و نظر

غلام ترک ساقی مرد دردم　شهاب از آن کار چه رشته تکبیر　بسوی ساقی دیگر نظر کرد　بگفتش ساغری پر کن [illegible]

برو بزد غلامانش [illegible]　به دست انعامی که آن ترک عجیب　بدستش گر که گیرد جام می را　کنم خواهد او را بخشم بهتر

بنه بخشش ساقی بکف جام　بزد دستی بر شهزاده بر　که [illegible] غش شد [illegible]　دل کبران ازان [illegible]

جواد شهزاده دیدش [illegible]　شد [illegible]　ساقی دگر گفتا که ای می　بر بخش آن غلام [illegible]

برو بخشم گناه اینده تن را　اگر از می لب خود الکنده تر　دگر این هم که نبازی جوان　[illegible]

بنه ساقی که تو جام بر کف　برو [illegible] احسن آن [illegible]　حسین ابن علی [illegible] زد　[illegible]

شهاب کبر را در خشم [illegible]　[illegible]　[illegible]　از ایشان [illegible]

بقصد شاه و فرزندان [illegible]　بجنبش [illegible]　[illegible]　[illegible]

چنان زد نعره [illegible]　زنم [illegible]　زابوان [illegible]　چو [illegible]

مریدان [illegible] عالم خاک　تزلزل در جهان افکنده [illegible]　[illegible]　[illegible]

ع تیغ [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]　[illegible]　امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]　[illegible]　شهاب [illegible]　[illegible]

[illegible]　نهان [illegible]　شهاب کبر چون [illegible]　[illegible]

[illegible]

جهت تن را [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]

بسی بر روی هم افتاده [illegible]　میان [illegible]　[illegible]　[illegible]

بسی بر [illegible] مرزان　گران [illegible]　زدلدل [illegible]　[illegible]

بسی را [illegible]　[illegible]　برون [illegible]　[illegible]

برون [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]

ع [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]

برون [illegible] صف [illegible]　[illegible]　شهاب [illegible]　[illegible]

برو [illegible]　ع [illegible] جعفر　[illegible]　[illegible]

شهاب [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]

ع چون این [illegible]　[illegible]　یقین [illegible] ع مرتضا [illegible]　[illegible]

منم آن [illegible]　[illegible]　منم [illegible]　منم عالم العلم [illegible]

ولی حق [illegible] معظم　منم [illegible]　[illegible] ذوالفقار [illegible]　[illegible]

فنون [illegible]　[illegible]　جوان [illegible]　[illegible]

چنان [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]

[illegible] گشتی [illegible] | دگر [illegible] | ز بس کز لشکر اعدا کشتند | روان شد جوی خون [illegible]

دران کارزار [illegible] | سخن [illegible] احوال [illegible] | چنین گویند [illegible] | [illegible] محراب و منبر

نشسته مصطفی با جمع اصحاب | [illegible] | به پیش مصطفی [illegible] | [illegible]

که بابی قلعه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بی اشکال اصحاب [illegible] | پس آنگه [illegible] | [illegible] عالم | [illegible]

[illegible] | روان گشتند [illegible] | [illegible] | به پای قلعه [illegible]

[illegible] مصطفی را | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سلمان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

به پیش مصطفی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ثنای مصطفی [illegible] | [illegible] | سلمان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صادق و کاظم [illegible] | سلطان خراسان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مصطفی [illegible]

چنین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] مصطفی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] مصطفی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | مصطفی [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] مصطفی | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

کاروان چون شد ز حصن سوی [illegible] لشکری که بود همراه [illegible] در زمان گفتند [illegible] شد خبر کاروان گشته [illegible]

[illegible] آمد او سوی [illegible] چون نبی بشنید [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible] آن اسیران [illegible] چون [illegible]

پیش شاه [illegible] مصطفی فرمود [illegible]

[illegible] چون نبی بشنید [illegible]

[illegible] مصطفی با شاه گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جد [illegible]

چون [illegible] رفت [illegible] چون [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

چون [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible] از پی مرتضی [illegible] [illegible] از تمام پهلوانان جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] [illegible] در [illegible] این [illegible]

[illegible] چون [illegible] این قلعه [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] حصار [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] [illegible] مصطفی [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] حق [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible] حصار [illegible]

[illegible] این قلعه [illegible] [illegible] چون [illegible] حصار [illegible]

[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مصطفی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]

چون [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تیغ حیدر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مصطفی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مرتضی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کس نبودم [illegible] چون صبح شنبه [illegible] بانگ زد [illegible]

[illegible] چون [illegible] بادل [illegible]

[illegible] شاه مردان [illegible]

ذوالفقار مرتضی تیغ [illegible] چون [illegible] مردان [illegible] حیدر [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] شاه مردان [illegible] ذوالفقار مرتضی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] کفت [illegible]

[illegible] تیغ [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مصطفی [illegible]

هم [illegible] تیغ حیدر [illegible]

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار [illegible] چون صبح شنبه [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] پهلوان [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] تا [illegible] چون [illegible]

خواست [illegible] مرتضی [illegible] پس [illegible]

شاه [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] ذوالفقار مرتضی [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] تیغ [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] مرتضی [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] صورت [illegible]

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار [illegible] حق [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

یارب از حق مصطفی پیمبر | یارب از حق شبر و شبیر | یارب از حق عابد و باقر | یارب از حق صادق و کاظم

یارب از حق سلطان خراسان تقی | یارب از حق [illegible] | یارب از حق [illegible] | یارب از حق [illegible]

[illegible]

با نام صاحب [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلام حق [illegible]

نهاده نام [illegible] | [illegible] | نهاده نام [illegible] | [illegible]

بپیوسته زانگشت بر بیشتر گر   نهاده بنام امیر است اعظم رقم   [illegible]   درا علام سپاه مهیب [illegible]
سپاه و جوشن [illegible] بنام لشکر دین   نهاده است بر تاج و مهر الفاظ سه   زیع مالک اسلام [illegible]   مرین سپاه و در لشکر [illegible]
کنون بجهت [illegible] لشکر   زانی تیمور است [illegible]   خطاب [illegible]   بجهت [illegible] معمول گاه [illegible]
زدور سپهر [illegible] ملک و عمار   سپاه و [illegible] جمله [illegible]   خطاب حضرت [illegible] مصطفی شه   [illegible] سلطان [illegible]
سپهر و شهر [illegible]   سپه [illegible] سپاه بهر [illegible]   بی [illegible] زمان [illegible]   بپای [illegible]
درون حصن [illegible] جو [illegible]   برون [illegible] که بود [illegible]   جو [illegible] لشکر دین را   [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حصن [illegible] برون شد   [illegible] سپاه و دستان [illegible] لشکر   [illegible] بر او [illegible] رستم   [illegible] وار [illegible]
شنید [illegible] و دستان [illegible]   [illegible] سپاه [illegible]   [illegible] در [illegible]   [illegible] پهلوان [illegible] دگر
[illegible] سپه [illegible] میدان [illegible]   [illegible] آن [illegible]   [illegible] غرق [illegible]   [illegible] پای [illegible]
[illegible] عمود گران [illegible] نهاده [illegible]   نهاده [illegible] غرق [illegible]   [illegible] رستم [illegible]   [illegible] بر
جو [illegible] رستم [illegible]   [illegible] ملک [illegible]   شنید [illegible]   [illegible]
جوان [illegible] بر [illegible] میدان   [illegible] عمود [illegible]   [illegible] سوی [illegible]   [illegible] جو [illegible]
[illegible] گران [illegible]   جو [illegible]   [illegible]   جو [illegible] لشکر
[illegible] بنام [illegible]   [illegible] رستم [illegible]   [illegible]   [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

که نام مرد [illegible]   [illegible]   [illegible] مالک [illegible]   [illegible]
شنید [illegible] جو نام ملک را   [illegible] رستم [illegible]   [illegible]   [illegible] گران [illegible]
[illegible] فرق   [illegible] نام [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   جو [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible] نام را   [illegible] رستم [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
شنید [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] نام [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شگفت عارض [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیس کرشنه گفت [illegible] و ثنا ست / شه نهر بود [illegible] / ما را صبح صبح [illegible] / با [illegible]
گفت این سخن [illegible] کار [illegible] / گرد چه [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / روزی [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / چنین روزی [illegible] / [illegible]
[illegible] پیش [illegible] سلام / [illegible] / با مهر [illegible] مصطفی حسین و حسن / روزی [illegible]
گرفته بود [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / بحق احمد [illegible] / بحق فاطمه [illegible] حسین و حسن / بحق [illegible] جعفر
کاظم و رضا و تقی [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] مصطفی [illegible] پیغمبر

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / مصطفی [illegible] پیغمبران / [illegible] / [illegible]
[illegible] مصطفی / مرتضی و [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / چون [illegible] / [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / مصطفی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / این [illegible] / این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / چون [illegible] / [illegible]

چون شنید این سخن از پیر آن سرور / مصطفی را شد ز تن هم جان و روان / ذات حمزه را مطلع شد از حال تو / زانکه بسیار بیچ چاکری تو مادر این جهان

این سخن گفت و شد روانه سوی خویش / دست او بگرفت و بردش سوی ایوان / چون شنید این گفته‌ها آن پهلوان / گفت حمزه پیر را در پیش شه پنهان

سخن چون آمد از او رعنا و دلبر / با چنین احوال لعل او سر زنان / این سخن بشنفت و شد سوی آن نو زمین / از برای خبر آن سرو دلبر نیز لعل

شه همی گفت در دیار کس نیست بر زمین / شه گریه بود و از صبح تا شام آن / چشمه دید در دختری بر لب آن فراز / خیمه از این ستون سرشک بست آن

شه از آن کار آمد فرو پیر در / گفت و دلبر از آن ماه رخ نگو / چون شد از صبح و شام آمد و لب / دختری را دید مانند چو ماه آسمان

گه از خیمه برون شد و دل ای دلبر / دیده و دل خواست گر سرو آن / دختر او دلبر ز آن ماه پیر / گر گمان آن بی گمان از جانب

هم درد او آمد و کس از سپهر / چون صبح دیدن گفت آن پهلوان / نیز بدید خیمه آمد و دختر رفت / گرد فلک بر او بشد و زان

بیست و یک خیمه نامور زد / از نیک آن گنج بی‌شمار آن / گه از خیمه برون رفت / گفت با او تا به گردی آمد

مرتضی فرمود و در رزم آن / از دل آن خود و مهر سرو آن / لیک آن دختر تو را چو آن / کس چنین جنگ آوری در جهان

با تو این گفت تو روی را / آمد و جنگی کرد او تو سرو آن / با دو لشکر آن جنگاور / گر چنین جنگ آوری بر

گفت دختر آن روز جنگ / زانکه بسته جنگ آن جهان / هم تو نام آمد لیک جهان / نام او شد از بخت

تو هم را گفته ام هر کس را / تا دیده بر دو دست کام / در میدان دار هم نام / عمرو نام را کشته هر

رفته هر سو هم / آمد و یک نفر / ما نه از این روزگار / از چنین رزم جنگاور

زانکه شه بر / زانکه هر / سیر از ره / تا ز روی

چون که اسب نمود

قصه آن پیر را سر داد / شاه همی گفت کز آن کار / اندر این هم آمد از آن / دستها بسته قیصر را

شه ز سرو و شهر ها / از نیک زین / دختر این خبر را / خواست با ایشان

آن زمان شمشیر زد / از آن حال / این سخن گفت / خسته بد دلبر

خواست تا در همان / در این ستم / شه دید / با ایشان

دختر گفت / جان / گفت با هم / عمرو ایشان

گر شد از حیله / در میان / گفت و دختر / دختر آن

بسته گرد / زان چون / رو تو / آن گفت

سینه زد / پسر / آمد / مرد

لعل در / هر / گفت / این

شام / تا / تا / کامل

چون / تا / گفت / تا

مرتضی / چو / شاه / خواست

زین / باز / شاه / زانکه

گفت / لیک / پیش / دختری

خبر زندیک او بود ... | بود مرا تری عمر ... | هست نام علقمه ... | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهد سیل لشکر ...

شاه ... علقمه ... | ... | شاه ... | چون ... [illegible]

دختر ... علقمه | ... | خوابید ... | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روز محشر چون شفیع [illegible] تا بهمن — [illegible]

بنام خالق بیچون [illegible] — [illegible]

روز [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگفتا باغ ارم مرغزاری خرم بود / لطیف و دلکش و تازه چو [illegible] / شکفته لاله و نسرین و سوسن و نرگس / درو [illegible] بوی لاله و ریحان

زمین چون [illegible] روش [illegible] / روان [illegible] چمن [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / در [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / درون [illegible] صد هزار [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible]

ز من [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible]

ز [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگفت [illegible] انگشتر [illegible] برون	بگفت [illegible] و [illegible]	بگفت [illegible] دور	[illegible] شاه ولایت [illegible] اکنون
بگفت شاه [illegible] دایره بیرون [illegible]	رضای [illegible] پهلوان [illegible]	اگر تو پای [illegible] دایره بیرون [illegible]	[illegible] دوران [illegible] عیش [illegible]
جواب شاه [illegible] داود [illegible]	که [illegible] گشت [illegible] ای شهریار	بگفت [illegible] داود [illegible] گشته	مرا [illegible] عزیز [illegible] شه مردان
[illegible]	بگفت این [illegible]	چو [illegible] دایره بیرون [illegible]	رسیده دولتی [illegible] شاهان
[illegible]	چو [illegible] دال [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آن [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دگر [illegible] سلطان [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] خراسان	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] حضرت شاه ولایت [illegible]	[illegible]	[illegible] خسرو [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] خسرو [illegible]	[illegible]
جواب خسرو [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بگفت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

چو [illegible] مصطفی [illegible] جهان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] خسروی [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چو [illegible]	[illegible] خسرو [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	جواب [illegible]	[illegible]	دعای [illegible]
بگفت شاه [illegible] خسرو	[illegible]	بگفت خسرو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] آن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] آن [illegible]	[illegible]
[illegible] خسرو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جواب [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بگفت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جهان [illegible] | رسید [illegible] | ز رزق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | جهان [illegible] | [illegible]

مع مغنی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ولی حضرت داور [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | مغنی [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | مع [illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مع مغنی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مع بیا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | مع [illegible] | [illegible]

درون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مع مغنی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بحق شاه ولایت [illegible] | [illegible] | بحق [illegible] | بحق [illegible]

بحق علم محمد [illegible] | [illegible] | بحق [illegible] | بحق [illegible]

بحق علم علی [illegible] | [illegible] | بحق [illegible] | [illegible]

بحق چهارده معصوم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | بحق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حق زمین و آسمان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

مصطفی [illegible]

حضرت [illegible]

مصطفی [illegible]

[illegible]

چون چنین سال چون ... پرورش قوی [illegible]

صد هزاران ... چون ... داوری [illegible]

هر که در کار ... [illegible]

[illegible]

[illegible] راچو [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

اندرین [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

گفت [illegible] مصطفی | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حضرت حق [illegible] | [illegible] | [illegible] | گفت آتش [illegible] چشم [illegible]

چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

رنجی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بسکه چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بر گشودی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ختم [illegible]

ز فرق [illegible] چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

چون شنیدم [illegible] جواب | گفت [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون صبا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

هم یکی مصطفی و مرتضی [illegible] | هم یکی فاطمه [illegible]
هم یکی [illegible] | هم یکی باقر و صادق امام [illegible]

هم یکی موسی کاظم [illegible] سلطان رضا | هم نقی و هم [illegible] عسکری [illegible]
هم یکی [illegible] | هم یکی مهدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بانگ زد در شاه کهف زود زود [illegible]
گشته نابود در جهان هستی مسکنی [illegible]
چون شنیدان کین سخن شاه مردان [illegible]
چون مردان [illegible]
[illegible]

[illegible]

چه شنیدم [illegible]

گفت با مرکب نشین چون ... رسیدم | تا ترا در دم رسانم ... [illegible] | [illegible] | [illegible]

چون ... [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

الحق که در دم

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] / [illegible]
یارب و یارب به حق [illegible] / یارب و یارب به حق [illegible] مصطفی [illegible]
یارب و یارب به حق حیدر صفدر علی / یارب و یارب به حق فاطمه [illegible]
یارب و یارب به حق [illegible] حسن / یارب و یارب به حق شه حسین [illegible]
یارب و یارب به حق [illegible] / یارب و یارب به حق [illegible]
یارب و یارب به حق [illegible] / یارب و یارب به حق موسی کاظم [illegible]
یارب و یارب به حق شاه رضا / یارب و یارب به حق آن تقی [illegible]
یارب و یارب به حق [illegible] عسکری / یارب و یارب به حق [illegible]
یارب و یارب به حق چهارده معصوم [illegible] / از کرم جرم گنه [illegible]
[illegible] / حق ذات خویش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

مصطفی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] مصطفی [illegible] / مرتضی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / مصطفی [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما هر بسیاری [illegible] ... [illegible] ... حضرت حق [illegible] ... [illegible]

در جهان این [illegible] ... [illegible] ... معجزات مصطفی [illegible] ... [illegible]

[illegible] صاحب یقین [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

یا رب ای رب به حق ذات خویشتن ... [illegible] ... یا رب ای رب به حق [illegible] ... حق [illegible]

یا رب ای رب به حق انبیا و مرسلین ... [illegible] ... یا رب ای رب به حق [illegible] مصطفی ... [illegible]

یا رب ای رب به حق نفس پیغمبر [illegible] ... [illegible] ... یا رب ای رب به حق فاطمه زهرا ... [illegible]

یا رب ای رب به حق شاه شهزاده حسن ... [illegible] مرتضی ... یا رب ای رب به حق شاه شهزاده حسین ... آن شهید تشنه [illegible]

یا رب ای رب به حق [illegible] العباد ... [illegible] ... یا رب ای رب به حق [illegible] ... [illegible]

یا رب ای رب به حق جعفر الصادق [illegible] ... [illegible] مصطفی ... یا رب ای رب به حق موسی کاظم [illegible] ... [illegible]

یا رب ای رب به حق [illegible] ... آن امام [illegible] ... یا رب ای رب به حق [illegible] تقی ... [illegible]

یا رب ای رب به حق [illegible] نقی ... [illegible] ... یا رب ای رب به حق [illegible] ... عسکری [illegible]

یا رب ای رب به حق مهدی [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... حق [illegible]

کاتب [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... هم به حق مصطفی [illegible]

[illegible]

به نام کردگار داد گستر ... خداوند توانا [illegible] ... خداوند جهان [illegible] عالم ... کریم و کارساز [illegible]

خداوندی [illegible] ... صفات ذات [illegible] ... ز نور مصطفی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... چنین [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... چنین [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

نگهدارش چو بود عهد ثابر | مرا چون سر او را به سر | ازان جا که زد خلق فرزندان | گروهی مردم آمد در آخر
یکی دختر بود همراه او ان | نشان در پیش او آید عقب در | که آمی بود چون سرو آزاد | نگار او به رخسار سمنبر
حریری جادرش چون برگ نسرین | یکی بر دامن و پیشش ده در | بری از حسن او دیوانه گرده | از آینه رخ آن ماه پیکر
سر برادر که زرت چون نهند | نهاده بر او زیب در دور | ز راحت او تو راضی می نمایم | نشسته در دل جان عنبر
ستاره زاده توان کودک دلپذیر | پدر دیده آتش او به مجمر در بر | دهم بار زنگینه چون عالم فروزش | پدر او ره او کودک راست بازار
نیاورد پیش من او رو نخبار | دو داغ که ز اوز کفت رنگ رز | چو در نشسته پیش تو نام دار | ربیعی بار و سر او دوست نشان کرد
برادر طفل راه جو کمانه | چو فتنه تنش همی بود در بر | بس از جنس بود او تجربه بود نگاه | نه عقل تو نه زاینده چادر
بنه با جفت بر او مصطفی | نشسته بود او در زرد داد | ره آن او که عالم افروز | جهان که بر او نور شیر مسرور
ز هر سو مردم بی صبر که نشسته | گروهی زن معانی که بر در | نگار او در رخ همراه او شان | بیاید او منشور بود ز ر
رنانه هم دیر آن فرزند تو نحو را | روان که شیر از بستان مادر | چو شب همه را گفت کو بود | صبیه اندر بر میرحق که برد
همرا آن که از آنان و جنس کرکیان | سر بالش نشد چو سیم دور دوخ | جو در پیش آن فرزند خرج | نمانی اسپه بنهاد اندر در از ر
نشست و خلق فرزندی بی جنسی | همراه او در پیش ستاره در | کنون همراه او را ضامن اش در دام | زیر او پش دل خون کنش در در
بس و او آن سیر او ادم شیر | که سپتام برادر زینت بلکه | معطف این و سیر او در آورد | بجز این و سپید پیش کرد
سر او شیر داده باز برزن | سر دست تو دور از جای برد | چو سر او تن بجو این جواب نورخ | که آتش بوسه زد دامن در

مبلغ یک ...

بود کشیدا که جای تو بودم | طلب دارد و تر او دار او | نه نهای نه ترا بر شرع طمع | بود در اسقاط زرت شاه جعفر
بزودی بی شکیب زار گشتم | یقین جو حال سلطان حقیر | چو دختران بخشید از کیست | با نه نشست پیر زود با ر
بیاغ عنبر مه از گویا ز گرده | خراج جشن بودی و خادر | مرده در و مکلف اینجا زند دست | مرا بخوا ر و گلخن دکه هر ر
بیاج خوب تو دلپیر و گر و قدر | نه ندر دو میان تنگ او فر | بستان عنبر بوده دلدار نمود داد | بیا بوده نمی هم نام سر
توای بار زستر دیدی نیمی | که دست لنداتم تهار زود بگزر | جوان عنبر یاران بوی جامع | او بی جنس کاغش مسطر
ز پیش و داد بطن از ترس زرد | درد و اسم وعیدی تو نرنج | به پیش شاه مردان ... آل | معطف این را ... قمر
ایران حال دنیا شد عجوزه | رها کرده و بهشتش دوزخ | من آن شهره سلطانی نزدیم | بیاید به پیش ارغنی دلبر
دلی حق نشسته که بود فر بود | ترا که گرد بالای ... | بیاید گوهر و شیر ... داد | ترا عنبر ما افکند در بر
رها کردی در انگو و بی نشیم | ای گوی که در دوغ ابرال آتر | حرم مدام او را کرده فراموش | مرادی دین بیاد استمر
خبر گرفت را زن اوزن تا همره او | شب را زرح سید اولاد قمر | خرد شان گفت تو رح رخ خاک ایلید | مصطفی ای سر سرای اطهر
دلی حق دمی مصطفی | تو آیات و سطی ... سر | راه ... بر اه تحقیق | تو آن شاه و امیر و ... جمهور
ضمیر حکم او شیدا او بود دانی | بود حکمت بر دانی ... که شود | که نام او لطف سلطنی فرمای | حفظ گوهر او ترانه ... هنر
کرم فرمای او شد ... | بر دم ... آیات ... مظهر | هم فرمود ... سعد گوهر | که ... بجنبش را جهانی نیشتر
تمکین که چو آید ... قرآن | هر آنکه ... | بیاید باد کرش تو بی ... | مهر الله دان پیش ... اندر

زمین یاوه داد و درفش از آن | برداران قطعی چه مار دگر | [illegible] | بیاید عبیر ابر ز رسم آذر

بیاید بر او گفته زان سر باز | نشسته [illegible] ره قهر | زن و مرد فرزندان جمله [illegible] | [illegible] سرو ناز بر بد

پس او بسیار آن تن قطعی و گرفت | روان آن قطعی را کجا در بر | روان او بسته [illegible] | که هش [illegible] سخنور

مرادیش هر آنکه دهر گرفت | مرا با خود برگرفت دگر بر | مران دختر خان آن [illegible] | مرا اندرون [illegible] در آذر

به پیش [illegible] کردی | که [illegible] راست بنظر | [illegible] و بسته [illegible] | به پیش آن سر سالار محشر

دل جای نشستن نیست خبر | [illegible] | بر دل او ره بیش شاه مردان | [illegible] در ملعب تکفیر

که در شهر هر سنه ز شادی | بسی هر جمع گشته چو محشر | قضا را [illegible] | در آنجا در نهان [illegible] منبر

بیاد در مهر و جشن [illegible] | [illegible] برده از بهر و خنجر | درون برده [illegible] خنجر | نهان [illegible] چون [illegible]

بغیر هفت حیدر کشته [illegible] | بدون [illegible] خاک [illegible] | [illegible] | روان [illegible] آتش مضطر

وزان روزی که او را کشته [illegible] | گذشته تا دو سال [illegible] | [illegible] شاه مردان | [illegible]

ز آن [illegible] | دگر [illegible] | پس [illegible] | [illegible]

سنم اکنون ز مشرق تا مغرب | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible] مصطفی سالار محشر | [illegible] | [illegible]

مرا از [illegible] حق | [illegible] | دل [illegible] | [illegible]

حدیث مصطفی

حدیث مصطفی باشد که فرمود | [illegible] | [illegible] | روانت [illegible] زمین تا چرخ اخضر

[illegible] | [illegible] | [illegible] | ولیکن [illegible]

هم اکنون [illegible] | [illegible] | [illegible] | که ای مظلوم [illegible]

[illegible] احوال خود را | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دل احوال [illegible] | [illegible] | [illegible] | هم احوال [illegible]

رجای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] احوال عالم | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

به دیوار رفت تو دلگیر و دو دست　　نه شیر دل تمام کار دو هر
که بشنستم از این دنیای فانی　　که مال من شده پیغام زر

ترا ای دم ملوم در جوانی کامروز　　که از او دیدن شد دیر انتظار
زرفتن ران مرا آمد خبری بهت　　سپیده بامداد با شام خبر در

که شاید بتوجو مرا در همین زندها　　که او را است و ماندم چون تو تیر
اگر خواهی من این داستان بگویمت　　بیابیم از آن شب ابو سر بر

جوانی بهانه گفت با غم زوال جان　　شد در دیش زبانت دیده تاج
نابر ایشان همه چشم او را　　و با مادر مرا داد بهشت جوار

بیشتم آن شب داد در بهشت　　شب آمد دم بر من تو چون خنجر
بگفت در رفت دلم را دادرد　　بهم جادری که بگفت بر

فرستادم در خانه بگفت　　بود این دم مرا هم شبم
کدام شب اولش در خانه ام نشست　　بگوای بیابم باز بر در

بگفت درفت من در آرام تم　　چو بنشستیم بر روی بستر
زدم دست و بگفتم جادرش را　　شنیدم بوی خنجر از آن خنجر

چو جادر را بگفتند از آن سینه روی　　شدم از ضرورت تنش بی مکرر
ستره موی بر بدن کوته کرده　　نه بس عجب تنش بجو در بر

همی در شب زنم فردا که رفت　　هم از آن دم دانم آن سر خنجر
مرا در آن رفت دلم محو خوش　　دگر نه مرده ام از آن بر آن سر

به غیرت بر دو شصم بار آرت　　نه تنها سر از آن در خنجر
شدم جان خود را انداخت بر رود　　چو بگفت از خنجر بود آن شوم اثر

چو تجود شد لباس از جای جستم　　همه در بیابانش بد خنجر
کشیدم از تنش خنجر زوده　　برآمد برش ارض حق [illegible]

نهادم در بیابانش خنجر تنش را　　چو جوشش رفت بجیبم به کار
بسپردم دم و او را کفن شدم　　دگر نه آمدم دل خون و [illegible]

همی بهجهم درون خانه گریان　　حسرت و جان جز داد مرده خاطر
از آن بغز گفت چون شاه دستم روز　　برآنم لوای او از حکم داور

درون حسرت به بجیبم او را　　بسپر بر دو شش آه از زر
بمالش هلکندم بازگشتم　　چنین تا عالم ای سالار محشر

بگفتم فرم در دعی [illegible]

بگفتم مرم در وعی راست گفتم　　خدا با شد گواه ایشان به محشر
شنیدم چون سخن از آن جوان داوری　　که شه بر آن گیر با نام پیغمبر

ع فرمود محکم و بشنیده گوهم　　بگفت این فرود آید ز منبر
ردای مصطفی بر دوش گرفته　　بپوشید و بگفت آنگه بگستر

بحق مرتضی آن شاه میدان　　بحق جنت و میزان و محشر
بحق ابن عباس درخت　　بحق عزت آن روز پیمبر

که از صبح الجوان را ابن یکی آن　　مرا دو بند چه جادر از آن در
بحق شمسه آن مکان و عصابه　　با همگان گرفته آن فردا کافر

زجای جوشش خوابید از آن داد　　جهان جادر آن گاه دبیر
ای ز بس دیدی گریه ادراک حق　　ستره رشی بسم تجلی قیصر

جو بستی کار تنخ از خواب بیدار　　سلام می‌کرد به شه دلاور
قد آن جوان است از حق تیغ　　جوهر جوهر مهرت حق را اسرار

دستار در صلوات محمد　　ز هر روز درون با ما و منظر
ع نه جوان از حضرت علی　　پس آنکه گفت آن یک عقده و خنجر

بسر دار بر بود از فدر دو کس　　جوان بی حال زن را بدو گرم
کش خاک ز آن آن بال جان　　نمود با شه از نعمت شاه به محشر

کفنش موی بر آن از آن عزت　　کشید تا آن بسپرد تنش حیدر
ع گفتش جرأت الهی چنین کار　　بکرد و گفت ای از آن این هنر ادبگیر

بتن مصطفی تاب ره او گفت　　بگور دو سیه بر آن آن خنجر
به صفا ربی جوادی سنت از آتش　　بکرده کار حق از آتش تو درگاه

خوارج این سخن در هر ارد　　دل انکار و معنی آن هستی کافر
موالی او دلیل بیشک زیاده　　نجات ع راه بخت زاده

خدایا بحق ذات ما کنت　　که داد فرح بهشت آن آدم گوهر
بحق این امامان و قرب قرآن　　بحق صادق و موسی جعفر

بحق حضرت شاه جبران　　ع موسی الرضا سلطان سرور
بحق طاعت تو از تقی　　بحق برهان نقی و زهرا عسکر

بحق مهدی هادی آن نفس　　بود با خیر داد خور شر
که از لطف آتش آتش را　　بنج مرحق لعلا و پیمبر

[illegible]

اگر داری ... [illegible]

هر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه مردان ... [illegible]

[illegible]

چو [illegible] احمد را سوی [illegible] گشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوی بر مجنون روان گرم [illegible]

[illegible]

بدان نور [illegible]

ز رنگ ... [illegible]
امیر المؤمنین ... [illegible]
زن ... [illegible]
که از علم ولایت ... [illegible]
زن ... [illegible]
چو ... [illegible]
تحقی ... [illegible]
تحق ... [illegible]

[illegible]

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب در شهر جمادی الاولی ... [illegible] ۱۳۰۶

در اوقاتی که مشغول به تدریس ... [illegible] بودم

که دیده ... [illegible]

لهذا این چند اوراق را ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

امیدوارم ... [illegible]

بلطف و کرم ... [illegible]

محمد ... [illegible]

... [illegible]

١٣٢٠

[illegible] ۱۳۲۳ [illegible]

[illegible] ۱۳۱۷ [illegible]
[illegible]
۱۳۱۷

[illegible]
۱۳۲۱

[illegible]
۱۳۲۹

[illegible] ۱۳۲۰ [illegible]
[illegible]
۱۳۲۰